

نگاهی به دفتر شعر «ضم» اثر سیدعلی شکراللهی

نظم وحشی

| وارث گیلانی |

که هیچ‌کس به ملائک جواب پس ندهد» غزل ذیل هم از آن دست غزل‌هایی که در مقدمه از آنها گفتیم؛ غزل‌هایی که با کلمات پیغمبر و جنگ و فتح و شهید و کفن و... عاشقانه‌هایش را می‌یابد؛ عاشقانه‌هایی تند با اندک چاشنی عریان‌گویی:

«چند وقتی‌ست که آواره چندین وطنم

لطف آغوش تو، شرم از دگران، حس تنم...
آه پیغمبر برحق به هواخواهی تو

تیغ برداشته‌ام گردن خود را بزنم

جنگ خواهد شد و در فتح تنت خواهی

دید

از شهیدان سرافراشته‌بی کفنم»

خلاصه کلام اینکه شاعر دفتر شعر «ضم»

در حوزه غزل‌های عریان سررشته دارد و این‌گونه رشته‌ها در این دفتر تقریباً سر دراز؛ آن‌گونه که اینچنین، شاعری که در عین حال از کلمات امروزی برای امروزی‌تر و نوتر شدن غزل نه‌تنها بهره می‌برد، بلکه تیجر و تجربه کافی در پردازش آنها نیز دارد، تا مخاطب با بیانی رسا و شیوا مواجه شود که این قدرتمایی بخش عظیمش برمی‌گردد به جوشش شاعرانه، چرا که طبیعت کلامش گویاست و طبیعت کلام جز در شیوایی و رسایی نمی‌نشیند که شاخه‌هایش سلاست است و بلاغت و از آن قبیل اشعار که کوشش و جوشش دست به دست هم داده‌اند تا غزل ۴ بیتی نویی پدیدار شود:

«سفیر صلح زمین است و جنگ می‌طلبد
غزال خسته که اینک تفنگ می‌طلبد
شکوهمند من هوی دشت‌پیمایی‌ست
که در کنار رمیدن پلنگ می‌طلبد
تو را فلاخن دل سنگ و تیزرتابی‌ست
مرا سری که از آن دست سنگ می‌طلبد
به فرصتی که به‌دست آمده‌ست
خواهم گفت

یکی شدن فقط آغوش تنگ می‌طلبد»
ارتباط اجزا در ابیات اینن دفتر به طور خاص (اغلب در حد عینیت‌داشتن تشبیهات و استعاره‌ها و کنایه‌ها و گاه حتی کشف‌های ظریف که در ۲ بیت ذیل، خاصه در بیت دوم این امر مشهود است) و این ارتباط در کلیت غزل‌ها به طور عام، از ویژگی‌های بارز و برجسته آن است:

«دیاره آمده اضداد را رفیق کند
کلاف ابریشم را رفیق تیغ کند...
کافرا سبب رفع غلظت خوانند
لبت کجاست که خون مرا رقیق کند».

آیینی‌اش و شعار نمی‌دهد. در واقع، شاعری که آیینش با عرفان گره خورده باشد، نباید هم شعار بدهد:

«آهل مسجد شده‌ام جام پیایی بفروشم
ایستگاه صلواتی بزنم می بفروشم
اهل مسجد شده‌ام گرمی مردادی خود را
به تن لاغر و سرمازده دی بفروشم
چشم در چشم خدا یک‌دهن آواز بخوانم
به شبانان برانگیخته‌اش نی بفروشم
اربعین است خمم را سر بازار بیارم
اگر امروز تقلا نکنم کی بفروشم

نان به آن پیرزن مست بگو پیش بیاید
آدمد یوسف خود را به زر وی بفروشم
بد به حال من اگر تشنگی کرب‌وبلا را
به سرافکندگی سلطنت ری بفروشم»
در این دفتر علاوه بر عاشقانه‌های بسیاری – که هنوز نمونه خاصی از آن نیاورده‌ام – غزل‌هایی دیده می‌شود که درباره «خلقت» و چگونگی آن است؛ البته به زبان شاعرانه و از منظر الهامی شاعر.

«و بعد از آب و خاک و روح، افزودی بر

آن مل را

که میزان کرده باشی بین عقل و دل

تعادل را...»

و گفتی سجده باید کرد این از آب انگور

است

تگفتی مستی‌ات بر آب داد این دسته

گل را...»

از این دست اشعار کم‌وبیش عرفانی که ایمانش به ظاهر کفرآلوده است، در این دفتر از ایسن منظر یقه آدم و حوا را اینگونه گرفته است و بعد هم رسیده به یار خود که «دختر حوا» است و شعر کمی عاشقانه شده:

«ایمان تو سست است ولی کفر تو محکم
برگرد به گمراهی خود حضرت آدم
بگذار به گمراهی‌ات ای دختر حوا
ایراد بگیرد همه عالم و آدم...»

از این دست شبهه‌کفرگویی‌های مومنانه در فلسفه غزل‌های این دفتر همچنان یافت می‌شود و بافت می‌شود؛ کفریات ملیح مستانه‌ای از آن دست که گفته‌اند «به آهو گفتی بدو و به گرگ گفتی بگیر». البته در نهایت از رحمانیت خداوند بر عصیان‌ها نیز به سبک و زبان خود می‌گوید:

«کسی به‌خاطر مستی حساب پس ندهد!
مگر که تازک پس از این شراب پس ندهد...
گمان کنم که تو ترتیبی اتخاذ کنی

از زندگی گذشته است و به نوعی باید ثبت شود؛ همان‌گونه که در نقاشی‌های کمال‌الملک چهره‌ها و صحنه‌هایی نقاشی و ثبت شده از مردان و زنان روزگاران پیشین و دیرین؛ اگرچه آن نقش‌ها و نقاشی‌ها معاصر کمال‌الملک بوده‌اند اما نقاشان امروز هم در ثبت روزگاران گذشته ید طولایی دارند، اگرچه نه همه و مدرنیسم این‌گونه کارها را در روزگار ما کم‌رنگ کرده است؛ حال بگذریم از نقاشان مدرن ما که «مکتب سفاخانه» درست کردند و سنت و دیروز را با مدرنیسم و امروز به زیبایی گره زده‌اند. با این همه این‌گونه کارها در شعر کمتر رخ می‌نمود و رخ می‌نماید. از این رو، غزل ذیل، از این حیث دارای ارزش و اهمیت است، ضمن اینکه زیبایی‌های خودش را هم دارد و با زبان امروزی و تا حدی زبان و فضایی نو:

«فالی غلیظ داخل فنجان نشسته است
فنجان کنار تلخی قندان نشسته است
در پوشش ملافه‌ای از تار عنکبوت
یک مبل پاره پشت به ایوان نشسته است
یک شاخه گل برای کسی که... کدام گل؟
یک چوب خشک داخل گلدان نشسته است

معلوم بود بیوگی مرد خانه از گردی که روی عکس رضاخان نشسته است
از پشت سالخوردگی پرده‌ای ضخیم
یک جفت چشم رو به خیابان نشسته است
دیگر برای پنجره دستی تکان نداد
دوشیزه‌ای که توی دلچیان نشسته است»
تهران هزار و سیصد و وقتی که مرگ چون زخمی عمیق بر تن تهران نشسته است
بینید که بافت شعر از چه اجزایی تشکیل شده است؛ از اجزایی که در غزل قدیم و دیروز سابقه ندارد یا کمتر است، مگر در «غزل نو»؛ اجزایی چون فنجان، قندان، ملافه، مبل، بیوگی مرد، رضاخان، دلچیان، تهران و کلمات و اجزای دیگری که کمتر در غزل‌ها می‌آیند اما در این غزل آمده‌اند.

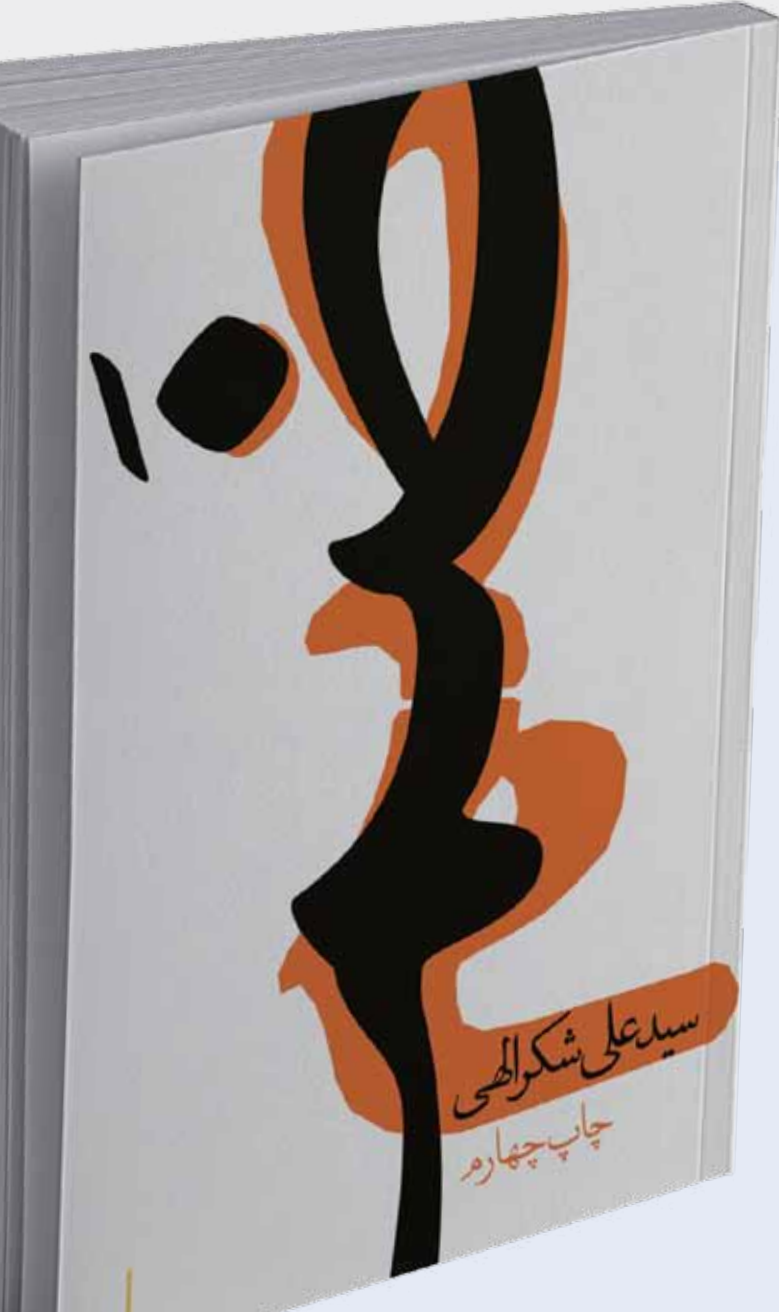
عرفان و معرفت شاعر ۴۰ ساله ما نیز در دفتر شعر «ضم»، از نوع نگاه عادت‌زدای او پیداست؛ شاعری که به سبک و زبان خود عرفان می‌خرد و مذهب عرفانی تشیع‌اش آن‌گونه است که «تشنگی کربلا» برایش مقامی دارد که به «سلطنت ری» آن را نخواهد فروخت و «می ۴۰ روزه و اربعینی» نیز برایش...

آری! شاعری که این‌گونه است اشعار

را نیز به‌نوعی خاص می‌کند که البته بهتر است بگوییم: «خاص جلوه می‌دهد». با این همه، تا همین جای کار و عمل سیدعلی شکراللهی ارزش دارد، چرا که شاعر سعی دارد از کلیشه‌ها و تکرارها و هرچه که مستعمل است فرار کند. خب، حالا ارزش واقعی و هنری و شعری این همه تلاش کجا مشخص می‌شود؟ آنجا که دریابیم این غزل‌ها به‌راستی از شور و حرارت درونی به‌وجود آمده‌اند و جوششی هستند، یا نه، صرفا تلاش شاعرانه به واسطه تجربه‌هایی صرفا آگاهانه‌ای است که شاعر از زبان و بیان و کلام آموخته است؛ آگاهی و تلاشی که بیشتر به درد محققان و پژوهشگران عرصه ادبیات می‌خورد، نه شاعر و نویسنده رمان و داستان. حال ممکن است این سوال پیش آید چگونه می‌توان این جوششی و کوششی بودن را از هم تفکیک کرد و دریافت که این، آن است، نه این، شکی نیست که خود کلام و شعر این ندای کوششی بودن یا جوششی بودن را به گوش هوش مخاطب حرف‌های و دانا و منتقد حرف‌های و آگاه می‌رساند.

غزل «یک» غزل نیمه‌روایی است و حالت نوستالژیکی دارد، زیرا از مردی سخن می‌گوید که در ایوان و تراس رو به خیابان نشسته، در کنارش قهوه‌ای با فالی غلیظ و با چشم‌هایی که احیاناً دیگر نمی‌بیند یا مرده است یا امروز را نمی‌بیند و... چشمش به روزگار اوایل دهه ۱۳۳۰ است و دلچبانی که پشت پنجره‌اش دوشیزه‌ای است و... اما پیرمرد و سالخوردگی‌اش دیگر دست تکان دادن او را نمی‌بیند و...

غزل جالبی است و دلچسب و به لحاظ زیبایی‌شناسی قابل پرداخت اما باید گفت این همه برای بیان کدام حرف مهم شاعرانه ساخته شده است؟ در جواب می‌توان گفت بی‌شک همین بیان غربت شاعرانه هم حس و حالی



و...، همچنین از کلمات و تعابیری خاص چون فسنجان و پیکان و... این به آن معنا نیست که شاعر این دفتر فقط از ابزار دینی و مذهبی برای عاشقانه‌هایش استفاده کرده و دیگر هیچ؛ نه، اشعار آیینی و مذهبی او را نیز می‌توان از بعضی یا بسیاری از غزل‌های عاشقانه‌اش بیرون کشید. ضمن اینکه غیر از این دسته از غزل‌ها، بسیاری از غزل‌ها خالی از دین و آیین و عرفان نیستند و این همه، به نوعی غزل‌های این دفتر را وحشی می‌کند؛ البته وحشی به معنای طبیعی. دیدم کلمه «طبیعی» خیلی نرم و آرام است و گویای شور و حرارت و نوگرایی‌های این دفتر نیست، از کلمه «وحشی» استفاده کردم.

این کلمات و تعابیر و اصطلاحات خاص نیز وقتی که در بافت مصراع و بیت و در کل غزل قرار می‌گیرند، بالطبع روی آنها تأثیر خاص می‌گذارند و طبیعی است که همین خاص بودن، آن مصراع‌ها، ابیات و غزل‌ها

دفتر شعر «ضم» اثر سیدعلی شکراللهی را انتشارات «زدیک‌تر» در ۶۲ صفحه منتشر کرده است. این دفتر ۵۰ غزل دارد که معمولاً کوتاهند اما گاه با مصراع‌های بلند. آرایش ظاهری و صفحه‌آرایی کتاب خوب و یکدست است. شعرها این دفتر دارای مضامین و مفاهیم عام و عمومی‌اند با جانمایه‌های عرفانی و مذهبی و اغلب با ظاهری عاشقانه (در واقع به‌نوعی با ظاهر و باطنی عاشقانه)، آن هم عاشقانه‌های تند و پرشور نه عاشقانه‌های عریان و اروتیک. اگرچه گاه رگه‌هایی از این عریانی به ناگزیر و به ناگزیری آن تندی و پرشوری وارد غزل‌های دفتر «ضم» سیدعلی شکراللهی می‌شود. نکته جالب این دفتر، عاشقانه‌هایی است که

اغلب از کلمات و تعابیر و اصطلاحات مذهبی استفاده می‌کند یا از کلمات و تعابیری که به نوعی در مذهب و دین برجسته و شاخص است، حال یا به شکل مثبت یا منفی؛ مثلاً از اذان، قریش، ابولهب، پیغمبر، کافر، شهید، حی‌علی‌الفلاح و...، یا از بغداد و مسافر کربلا

نگاهی به مجموعه شعر «روضه پادشاه صفاری» سروده علیرضا باقری

شعرهای توصیفی صرف

«باز از چشم تو ای ماه غزل می‌ریزد
از شکرگاه لب قند و عسل می‌ریزد
روزگار این همه زیبایی شوراور را
در زبان همه تا مرز مثل می‌ریزد
شاعری خسته‌تر از پیش در این پایین‌دست
باز با لکنت خود طرح بدل می‌ریزد
گر چه می‌داند از این دست حکایت‌هایی‌ست
باز اوصاف تو در فن جدل می‌ریزد
سهم تو وسعتی از آینه و شادی و شور
سهم او را ملک‌الموت اجل می‌ریزد»

گاه نیز علیرضا باقری غزلش را در سطح با احساس تخیل ناچیز نشان می‌دهد؛ در این حد از حرف‌ها که «من تو را دوست دارم مانند درختان جویبار و چو مهتاب در شب‌های بیقرار و در غزل و در ریزش برف‌های بسیار و گل انار و...»؛ در آخرین بیت غزل هم با یک حرف کلی که می‌تواند در هر شعر و گفتاری به کار آید، «لهی! عمرت طولانی باد» می‌گوید؛ حرف‌هایی تا این حد و در سطحی که فرق و تفاوت چندانی با حرف‌هایی که در بالا نوشتم ندارد: «من دوست دارم تو چو درختان جویبار چون ماهتاب روشن شب‌های بیقرار من دوست دارم تو چو غزل‌های بی‌دریغ چون ریزش همیشگی برف بی‌بشام همچون شکوفه‌های سپید ترنج باغ پررنگ و سرخ چون گل عاشق، گل انار ای آسمان چشم تو هفت آسمان من ای طرح خنده‌ها تمامی نوبهار بالا‌بلند قامت بشکوه نخل‌ها در سایه‌سار قامت افتان چو آبشار این آسمانگی زمین جاودانه باد بادا همیشه عمر به کام تو روزگار»

در مجموعه شعر «روضه پادشاه صفاری» غزل‌هایی چون اثر بالا دیده می‌شود و غزل‌هایی قدرتمند چون غزل زیر دارد. اگر چه اینگونه غزل‌ها در کل چیزی جز توصیف صرف نیستند؛ توصیف‌هایی زیبا و جاندار؛ توصیف‌هایی حالی از جهان و جهان‌بینی. درست است که قدرت توصیف نشان از شاعری

الف.م. نیساری: مجموعه شعر «روضه پادشاه صفاری» اثر علیرضا باقری را نشر سوره مهر از طریق معرفی مرکز آفرینش‌های ادبی سیستان و بلوچستان در ۴۰ صفحه چاپ و منتشر کرده است. این دفتر دربرگیرنده غزل‌های ۵ تا ۱۱ بیتی است؛ همچنین ۳ چهارپاره دارد و ۲ رباعی و ۲ دوبیتی.

علیرضا باقری متولد ۱۳۵۶ است و اینک ۴۷ سال دارد اما شعرهای این دفتر را در سال‌هایی که کمی جوان‌تر بوده سروده است. اغلب شعرها دارای مضامین عمومی و عاشقانه و گاه آیینی و مذهبی است.

غزل‌های کتاب «روضه پادشاه صفاری» در ردیف «غزل امروز» قرار می‌گیرد، با نوگرایی‌هایی متعادل که در خود پیچیده شده است؛ پیچیده در مظاهر طبیعی و طبیعت، نه در مظاهر و مسائل اجتماعی؛ یعنی شاعر بیشتر با کلماتی چون غزل، موج، دریا، ماه، فرشته، شکفتن، رستن، تنهایی، بهار، شب، حيله، غفلت و نظایر آن سر و کار دارد و تعابیرش نیز از همین دست است و در همین ردیف قرار دارد:

«دل‌ت اگر چه که دریای خشک هامون است
به رویت از گل لبخند صورتک داری»

یا:

«من با تو درختی که تناورتم از سرو
من بی‌تو ولی سایه بیدی غلط‌انداز»

یا:

«ای در هوای مبهم تو آسمان تهی

ای روح زندگی بر و برگ بهاره را»

و گاه علیرضا باقری به عینیت‌ها نزدیک‌تر می‌شود؛ انگونه که این امر او را شاعری جزئی‌نگر می‌کند، تا اینگونه بسراید:

«خطوط منحنی گونه‌هات می‌گویند
هوای خواندن باران نهنمک داری»

علیرضا باقری گاه در مجموعه شعر «روضه پادشاه صفاری» خود را درگیر مسائل و موارد غیرضروری می‌کند؛ گرفتار در کلمات و مفاهیمی چون مثل و جدل و بدل و اجل که به صورت عقلانی در شعر کم‌تخیل گنجانده شده‌اند؛ آن هم در حساس‌ترین و بهترین جای ممکن یک بیت که قافیه آن باشد:

«پهلوانی تو از آن گونه که رستم با اسب
تو تهمتن شده‌ای در تب بودن یا اسب
تو تهمتن‌تر از آنی که برادر باشی
نابردار شود این چاه برایت با اسب
حالیا تیر خلاص است برادر برگرد
تا بنوشد غم جان کندن بابا را اسب
ننگ این نام به نام‌آوریش کی ارزد؟
خون دل می‌خورد از فاجعه فردا اسب
او از امروز تهمتن شده این را فهمید
پای می‌کوفت به فرسودگی دنیا اسب
کوه پیکر شده و رسم دلیری این است
خم نیاورد به ابروش از این غم‌ها اسب»

انگونه که این ردیف به سادگی و سهولت در جای خود قرار گرفته است و شاعر نیز در سطحی کردن آن نقشی اساسی دارد؛ اینگونه که می‌گوید: «پهلوانی تو از آن گونه که تو و رستم با اسب»، شما ۲ تن با اسب پهلوان شده‌اید؛ یعنی حرفی معمولی که اگر واقعیت داشته باشد، از بدیهیات است.

شاید یکی از بهترین و زیباترین غزل‌های کتاب «روضه پادشاه صفاری» غزل زیر است؛ غزلی که بیت بیتش به تنهایی و در خود و با خود از انسجام و ساختار قدرتمندی برخوردار است و تخیل و احساس در آن با زبانی شاعرانه متعادل است؛ اگر چه در مجموع یک ساختار معنوی توانا در این غزل دیده نمی‌شود که ۶ بیت را یکجا در جایی جمع و یک‌کاسه کند؛ این یعنی انگار که پراکندگی محتوایی در غزل زیر دیده می‌شود:

«موج برخاست و آتش به جگرها برخاست
هیج قفلی نشد از غیرت جانسوزش باز

یوسف این بار به دامان زلیخا افتاد

ننگ این نام به نام‌آوریش کی ارزد؟

رستم از حيله تزویر تو از پا افتاد

غفلت از عشق فقط باعث جان‌کندن‌هاست

کار دیروز چنین شد که به فردا افتاد

سهم تو شادی شب‌های پر از پولک و نور

شور شیدایی تو در سر دنیا افتاد

گر چه می‌دانم از این دست حکایت باقی‌ست

قرعه درد به نام دل تنها افتاد».